

بِسْمِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستارگان حرم کریمه

۲ شهید اسماعیل صادقی



سرشناسه: قربانی، مهدی، ۱۳۶۵ -
عنوان: شهید اسماعیل صادقی
مشخصات نشر: قم: حماسه یاران، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری: ۷۲ ص. | جیبی | مصور
فروست: ستارگان جرم کریمه: ۲
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۸۲۸-۲-۲
وضعیت فروست نویسی: فینا
موضوع: صادقی، اسماعیل، ۱۳۳۶-۱۳۶۳
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ - شهیدان - خاطرات
موضوع: شهیدان - ایران - بازماندگان - خاطرات.
شاسه افزوده: موسسه فرهنگی حماسه ۱۷ (قم).
رده کتبه: ۹۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۵۵/۲۲
DSR ۱۶۱۶/ص
شماره مدارک: ۲۸۶۶۱۴۴

۲



شهید

اسماعیل صادقی

رئیس ستاد لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (علیه السلام)

ولادت: روستای بیدهند قم ۱۳۳۶/۹/۲۰

شهادت: عملیات بدر، جزیره مجنون ۱۳۶۳/۱۲/۲۹

(تهیه و تنظیم: موسسه فرهنگی حماسه ۱۷)

نویسنده مهدی قربانی سرپرست نویسندگان زهره شریعتی

ناشر انتشارات حماسه یاران

مدیرهنری و طراح گرافیک هادی معزی

صفحه آرا محمدحسین همدانیان چاپ اول - پاییز ۱۳۹۳

شمارگان ۲۰۰۰ نسخه قیمت ۲۵۰۰ تومان

قم. بلوار محمد امین. کوی شهید علی سلطانی (شماره ۱۰). پلاک ۲۰

www.hamaseh17.ir

۰۹۱۰۱۵۵۹۰۱۰ ۰۲۵ ۳۲۹۴۱۷۶۴



پیش گفتار

قم سرزمینی است که مردمانش در طول تاریخ تشیع همواره مورد تکریم اهل بیت بوده اند و آن پرچم داران هدایت، این شهر را حرم خویش خوانده اند و فرموده اند: «إِنَّ لَنَا حَرَمًا وَهُوَ بَلَدَةُ قُمٍّ...»^۱. شهری که بی تردید در تمامی حوادث قرن اخیر نقش بسزایی را ایفا نموده است. از انقلاب مشروطه گرفته تا قیام پانزده خرداد و قیام ۱۹ دی ۱۳۵۷ که خاستگاه انقلاب شکوهمند اسلامی شد. امام همیشه در یاد نیز، در سخنانی ششم شهریور ۱۳۵۹ در دیدار با مردم قم فرمودند: «قم حرم اهل بیت است... از قم، تقوا، شجاعت، شهامت و همه فضائل به همه جا صادر می شود و صادر خواهد شد... من هر جا باشم، قمی هستم و به قم افتخار می کنم. دل من پیش قم است و قمی.»^۲

مجموعه «ستارگان حرم کریمه» روایت سرداران و

فرماندهان این دیار است. دل باختگانی که در سایه همیشه زلال کوثر اهل بیت حضرت معصومه علیها السلام رشد و تعالی یافتند و زندگی شان سراسر عطر و بوی اسلام ناب محمدی گرفت. آنانی که در کارزار دفاع مقدس نمونه کامل یک مجاهد فی سبیل الله شدند و الگویی برای همه آزادی خواهان جهان.

از آن روزها، سال هاست که گذشته. نه دیگر از صدای آژیر خطر خبری است نه از بمباران، نه اعزامی است و نه خبر از شهادت و اسارت و مجروحیت رزمنده ای؛ و چه حیف اگر آن همه میراث معنوی و گران بهای جنگ به نسل امروز و نسل های آینده انتقال نیابد و اینان ندانند شهری که در آن زندگی می کنند چه شیر زنان و دلیر مردانی داشته است.

اینک برآنیم تا تصویرگر گوشه ای از سیره و سبک زندگی اسطوره هایی از تبار ایثار و سرفرازی از جنس گمنامی باشیم. شاید راه و رسم بندگی را از ایشان بیاموزیم و روح و جان خسته مان در کوی محبت شان

نفسی تازه کند.

امید است طبع والای شما تلاش ناچیز ما را حمایت
و پشتیبانی کند تا گام‌های بعدی را استوارتر از پیش
برداریم.

موسسه فرهنگی حماسه ۱۷

۱. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۶

۲. امام خمینی، صحیفه نور، ج ۱۳، ص ۱۶۵.

زندگے نامہ

وقتی چشمانش به دنیا باز شد، حاج ابراہیم سجدہ شکر به جا آورد. این پسر همان قربانی او بود که باید در راه خدا تقدیم می کرد. تا کلاس پنجم را در روستا خواند و برای کار آمد قم. میوه فروشی، تعمیر رادیو و تلویزیون و بعد نوار فروشی. از همین مغازه نوار فروشی بود که افتاد توی فعالیت های علیه رژیم شاه. تکثیر و پخش اعلامیه و نوارهای سخنرانی، او را یک پا انقلابی کرد. انقلاب که پیروز شد، وقتی امام در بهشت زهراء علیها السلام سخنرانی کرد، مسئول سیستم صوتی مراسم بود. آن روزها هم در حزب جمهوری فعالیت می کرد، هم در کمیته. بعد هم رفت سپاه.

زندگی فرمانده سپاه نفرش و آشتیان از آن موقع که مسئول ستاد لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب علیه السلام شد، مسیر تازه ای پیدا کرد. مسئولیت دشوار پشتیبانی از لشکری که چندین استان زیر مجموعه اش بود، تلاش بی وقفه می خواست. خیلی خوب از پس این کار برآمد. مدیر

جهادی به تمام معنا بود. پی کار که می افتاد، نه شب و روز داشت، نه خواب. انگار خستگی نمی فهمید. جلسه های پشت سر هم، هیچ وقت از پا نیانداختش. شهر به شهر می گشت، جلسه می گذاشت، سخنرانی می کرد، عیادت مجروحان می رفت و به خانواده شهدا سر می زد. عملیات هم که می شد، می دیدی کنار رزمنده ها آمده توی خط. نمی توانست یک جا آرام بگیرد.

آقامهدی زین الدین معلم اخلاقش بود و پدر شب زنده دارش. این ها را خودش می گفت. وقتی که زین الدین شهید شد فقط جسم اسماعیل ماند. خنده از روی لب هایش رفت و بی قراری را می شد از توی چشم های بی خوابش دید؛ ولی قرص و محکم راهش را ادامه داد. هر اندازه برای مهدی زین الدین مایه گذاشته بود، برای غلامرضا جعفری هم کم نگذاشت.

چهار ماه بیشتر نتوانست دوری آقامهدی را تحمل کند. اسفند ۱۳۶۳ بود که برای همیشه چشم هایش را گذاشت روی هم؛ اسماعیل صادقی.



به حرف بود. فرمان که می دادی، نه نمی گفتم. ندیدم
یک بار اخم هایش را درهم بکشد. توی خانه کمک حال
من بود، سر زمین کشاورزی دست گیر پدرش. آن قدر
توی کارهای خانه کمک می کرد که همسایه ها به
شوخی می گفتند «چه دختر خوبی داری حاج خانوم!»
راوی: مادر شهید



آب انبار روستاسی، چهل تا پله می خورد می رفت پایین.
 آب آوردن برای مردم روستا مخصوصاً آنهایی که سن و
 سال بالایی داشتند کار سختی بود. عصرها می رفت
 پای آب انبار می ایستاد. هرکس که آب می خواست
 ظرفش را می گرفت. بدو سی چهل پله را می رفت پایین
 و می آمد بالا. ظرف را پر آب می داد دستشان.

راوی: مادر شهید



وقتی آمد قم، افتاد توی فعالیت‌های علیه رژیم. کنار ضبط و تکثیر نوار، آرام آرام رفت سمت پخش و تکثیر اعلامیه‌های انقلابی؛ به خصوص اعلامیه‌های حضرت امام. به این هم راضی نشد؛ این اواخر مواد منفجره تهیه می‌کرد. انواع و اقسام سه راهی‌ها؛ کوچک، بزرگ، فتیله‌ای و ضربه‌ای، که آن زمان تنها سلاح گرم بچه‌های انقلابی بود در برابر مأموران رژیم پهلوی.

راوی: حاج علی صادقی - برادر شهید



یک ماشین فولکس قرمز داشت. زیر صندلی‌های عقب ماشین دو سه تا جا درست کرده بود. یک طرف نوار گذاشته بود، یک طرف اعلامیه و یک طرف هم سه راهی. مثل کاسب‌ها جنسش جور بود. از کوچه پس کوچه‌ها رد می‌شد. به بعضی نوار می‌داد. بعضی‌ها مشتری اعلامیه‌ها بودند. بعضی هم که دل و جرات‌شان بیشتر بود، سه راهی می‌گرفتند.

راوی: حاج علی صادقی - برادر شهید



آن روز هم اعلامیه داشت، هم نوار. ورودی در مدرسه‌ی خان دستگیرش کرده بودند. یک هفته‌ای بازداشت بود. با واسطه‌گری یکی دو تا از آشنایان آزاد شد. وقتی آمد خانه، توی زیرزمین، دور از چشم مادر جای شلاق‌هایی را که خورده بود نشانم داد. از میچ پا تا پشت گردنش کبود شده بود و برجسته. بعضی که می‌آمدند برای دیدن اسماعیل، با نیش و کنایه می‌گفتند «چرا الکی خودتون رو اذیت می‌کنین؟ می‌ارزه این جور سیاه و کبودتون کنن؟ مگه با چند تا نوار و اعلامیه میشه حریف شاه و رژیمش شد؟»

اسماعیل آدمی نبود که با این حرف‌ها میدان را خالی کند. می‌گفت «من حالا که مزه زندان و شلاق خوردن رو چشیدم، تازه فهمیدم چطوری باید مبارزه کنم.»

راوی: حاج علی صادقی - برادر شهید



رفتنمان به حج مصادف شد با شهادت حاج آقا مصطفی خمینی. مکه بودیم که نامه‌ای از اسماعیل آمد. یکی از بستگان که با پرواز بعدی مشرف شده بود، به دستمان رساند. نوشته بود برای آقا مصطفی مجلس ختم بگیرید تا همه از اتفاقی که افتاده باخبر شوند. هر چه کردیم پلیس سعودی نگذاشت در فضای آزاد برنامه بگیریم. دست آخر توی هتل‌ای که بودیم مجلس ختمی برگزار شد.

راوی: مادر شهید



سه، چهار تا بقیه لباس آورد گذاشت توی زیر زمین خانه. کت، شلوار، پیراهن، کفش و کتانی. پرسیدم «این‌ها چیه آوردی مادر؟ این همه لباس می‌خوای چیکار؟» گفت «شما کارت نباشه. اگه می‌خوای فردای قیامت پیش فاطمه زهرا علیها السلام روسفید باشی کاری که می‌گم انجام بده. این‌ها برای سربازاییه که به دستور امام از پادگان‌ها فرار می‌کنن. من آدرس میدم میان این‌جا، هر لباسی که بهشون خورد، بده بیوشن، لباس‌های نظامی شون رو هم بگیر قایم کن.»

راوی: مادر شهید



زود برایش آستین بالا زدیم. کارهایش هم الحمدلله زود انجام شد. یک عقد مختصر گرفتیم، بدون این که جشنی باشد. فقط خودمانی‌ها جمع شدند و یک صیغه محرمیت خوانده شد. زیاد هم عقد بسته نماند. عروسی‌اش، از عقد ساده‌تر بود. خواستیم مراسم بگیریم، گذاشت. گفت «خرج عروسی رو بدین به چند تا فقیر و ندار، کمک کنین به جبهه. توی این اوضاع و احوال که کشور درگیر جنگه، عروسی می‌خوام چیکار.»

بی سر و صدا عروسیش را آورد.

راوی: مادر شهید



اسمش برای سفر حج درآمد. دو روز مانده به رفتن، از سپاه پیغام دادند که باید بروی منطقه. حکم زده بودند برای مسئولیت ستاد تیپ ۱۷. از خیر سفر حج گذشت؛ وقتی گفته بودند منطقه رفتنت تکلیف است و آن جا نیازت دارند. بدون معطلی نامه‌ای نوشت برای سازمان حج و زیارت:

«بنا به مسئولیتی که از طرف شورای فرماندهی سپاه پاسداران به من واگذار شده، و از طرفی جنگ سرنوشت‌ساز اسلام به مرحله حساسی رسیده، لذا تصمیم بر آن شد تا در جبهه‌های نبرد با دشمن همدوش برادران رزمنده با کفار متجاوز که تا دیروز اجدادشان با رسول الله ﷺ و فرزند برومندش حسین مظلوم علیه السلام می‌جنگیدند و امروز هم برای سرنگونی انقلاب اسلامی تمام توان و قوایشان را به کار گرفته‌اند بجنگم و بخروشم...»

راوی: حاج علی صادقی - برادر شهید



تیپ هنوز لشکر نشده بود. دوکوهه مستقر بودیم و مشغول کارهای آموزش. آمد پیشم و گفت «می تونی تشک کشتی جور کنی؟» پرسیدم «برای چی می خوای؟» گفت «این جا بچه‌ها اوقات فراغت شون زیاده به روزمرگی می افتن. یه جوری باید سرشون رو گرم کرد. این طور کسل میشن و بی حوصله»

با چند تا تماس و پیگیری، میز تنیس و کیسه بوکس جور کرد. تشک کشتی را هم من آوردم. حسابی بچه‌ها را مشغول کرد، با همین چند تا وسیله دم دستی.

راوی: سردار مهدی صباغی



پای بزرگان اخلاق را به لشکر باز کرد. محضرشان که می‌رسیدیم می‌گفت «برای لشکر ۱۷ سعادتیه خدمت‌تون باشیم. با حضور شماست که رزمنده‌ها با آداب و اخلاق اسلامی آشنا میشن.» وقتی می‌دید حضور یک عالم، چه اندازه در بالا رفتن معنویت نیروها اثر دارد، آن قدر پیگیری می‌کرد تا طرف راضی می‌شد برای یک سخنرانی هم که شده بیاید لشکر.

راوی: سردار عباسعلی فرزندی

۱۲

نمی گذاشت کار روی زمین بماند. اگر احساس می کرد باید از پشت جبهه چیزی تأمین شود، بی معطلی تلفن را برمی داشت و هماهنگ می کرد. گاهی وقتها ساعت دوازده شب زنگ می زد به فلان مسؤل. ملاحظه هم نمی کرد که شاید طرف خواب باشد. وقتی می گفتیم «دیر وقته، صبح تماس بگیر.» می گفت «جبهه که این حرفا رو نمی شناسه. مگه صدام ساعت دوازده شب جنگ رو تعطیل می کنه که من پشتیبانی رو تعطیل کنم.»

راوی: سردار عباسعلی فرزندی

۱۳

کار ستاد سختی‌های خودش را داشت. این طور نبود
 که همه چیز آماده و هماهنگ باشد. گاهی برای رفع
 یک کمبود کلی پیگیری می‌کردی و آخر هم جواب
 سر بالا می‌شنیدی. با همه این مشکلات هیچ وقت
 نشد آیه یأس بخواند. همیشه روی لب‌هایش یک ذکر
 بود «الحمد لله.»

راوی: احمد ثاراللهی

۱۴

طرف برای خودش لاتی بود. آمده بود منطقه؛ ولی هر جا رفته بود دست رده بودند به سینه‌اش. فرستاده بودندش پیش اسماعیل صادقی. طرف را که دید، حسابی تحویلش گرفت. دست انداخت گردنش. صورتش را بوسید و گفت «وجودت برای ما برکته. کی گفته باید برگردی؟ هرکی گفته غلط کرده.» بعد هم سپردش به من. بردمش بنه تدارکات. کم کم حال و هوایش عوض شد. از آمدنش تا شهادتش خیلی طول نکشید.

راوی: جواد بادی

۱۵

از سر صبح دوندگی‌هایش شروع می‌شد. تماس با این و آن و جلسه‌های پشت سر هم تا آخر شب. وقتی می‌آمد مقر، خسته و کوفته، تازه قلم و کاغذش را در می‌آورد و یادداشت می‌کرد. مورد به مورد کارهایی را که باید از صبح پی‌شان می‌رفت، می‌نوشت. می‌گفتیم «دیر وقته. خدا رو خوش نمیداد این قدر از خودت کار می‌کشی؛ یه کم استراحت کن. فردا صبح هم می‌تونی کارهات رو یادداشت کنی.» می‌گفت «نه، فردا دیره. از الان باید بدونم چه کارهایی دارم تا ذهنم آماده باشه.»

راوی: احمد نازاللہی

۱۶

حرف اقامهدی برایش حجت بود. وقتی می گفت
 فلان کار باید انجام شود، معطل نمی کرد؛ حتی اگر
 مخالف نظر خودش بود. می گفت «من نظرم رو دادم،
 هرچی اقامهدی بگه شرطه. فرمانده ست؛ حرفی
 که زد همه باید اطاعت کنن؛ رئیس ستاد و رزمنده
 نداره.»

راوی: سردار علی اصغر خانی

۱۷

دلش راضی نمی‌شد نیرویی که می‌رود توی خط، کم و کسر داشته باشد. حواسش به همه چیز بود. نه تنها دنبال تأمین نیازهای مادی نیروها بود، معنویت رزمنده‌ها هم برایش اهمیت داشت. می‌گفت «خط مقدم و سنگرها باید عبادت‌گاه باشه.» تبلیغات لشکر را مأمور کرد توی خط پدافندی نمازخانه‌های کوچک دایر کند.

راوی: سردار محمدعلی آسودی

۱۸

یکی از علمای شهرستان خمین آمده بود لشکر برای بازدید. لابه لای گزارش‌ها و طرح مسائل مربوط به جنگ، اسماعیل گفت «حاج آقا رزمنده‌های خمین مثل همه رزمنده‌ها، بدون هیچ چشم‌داشتی تنور جنگ رو گرم نگه داشتن. خیلی‌هاشون زن و زندگی دارن، ولی صاحبِ خونه نیستن. اگر ممکنه برای خونه‌دار شدن این بچه‌ها کاری کنین.» یکی دو سال بعد، خیلی از رزمنده‌های خمین، خانه‌دار شدند، صدقه سری پیگیری‌های اسماعیل صادقی.

راوی: سردار محمد حسین آل اسحاق

۱۹

منطقه بودیم که خبر دادند خودتان را آماده کنید برای دیدار خصوصی با امام. صبح ساعت هشت. ده و نیم شب راه افتادیم. آقامهدی نشست پشت فرمان و یک نفس رانندگی کرد. هشت صبح رسیدیم تهران. توی ترافیک‌های سنگین و چراغ قرمز چهار راه‌ها دو ساعتی معطل شدیم. حرص مان درآمده بود. وقتی رسیدیم جماران گفتند «قرارتون ساعت هشت بود، دو ساعت دیر کردید، امام رفتند اندرونی.» انگار دنیا آوار شد روی سرمان. آقامهدی ناراحتی اش را بروز نمی‌داد اما اسماعیل مدام می‌زد روی دستش و می‌گفت «عجب توفیقی از دستمون رفت. گفتم الان میریم دست امام رو می‌بوسیم و تبرکی می‌کشیم به سر و صورتمون. حیف که نشد.»

راوی: احمد نثاراللهی



احترام آقامهدی را می‌گرفت. خواسته‌هایش را تلاش می‌کرد موبه‌موا اجرا کند. آن روز می‌رفتم سمت خانه که دیدم سر خیابان توی ماشین نشسته. جلورفتم و سلام کردم. گفت «منتظر آقامهدی ام. قراره بیاد این جا.» گفتم «خب بیا بریم خونه تا آقامهدی بیاد.» جواب داد «نه آقامهدی گفته همین جا منتظرم باش.» دو ساعتی منتظر ماند تا آقامهدی آمد. با هم آمدند خانه‌مان.

راوی: مرحوم حاج عبدالرزاق زین‌الدین

۲۱

بچه بسیجی‌ها، نور چشمی‌هایش بودند. گاهی می‌نشست به درد دل‌هایشان گوش می‌داد. همه تلاشش این بود گره مشکلاتشان را باز کند. به پاسدارها سفارش می‌کرد «حواستون باشه همین بسیجی‌ها هستن که کار جنگ رو پیش می‌برن. ما با همین بچه‌ها جلوی آمریکا و استکبار جهانی ایستادیم. اگه این‌ها نباشن ما هیچ کاره ایم.»

راوی: سردار محمد حسین شکارچی

۲۲

نیروهای چند استان زیر مجموعه لشکر ۱۷ بود. وقتی قرار شد هر استان مستقل شود، سمنانی‌ها اول جدا شدند، زنجان‌ها و قزوینی‌ها بعدشان و آخر هم بچه‌های استان مرکزی. آن زمان سهمیه اورکت برای لشکر آمده بود. بعضی از ستادی‌ها نظرشان بود به نیروهایی که دارند جدا می‌شوند، اورکت ندهند. خبرش که به اسماعیل رسید حسابی جوش آورد. همه را تویخ کرد و گفت «این رزمنده‌ها تا حالا همراه ما بودن، الان هم دازن از لشکر میرن، از جمهوری اسلامی و سپاه که نمیرن، می‌خوان جای دیگه به نظام و اسلام خدمت کنن. باید بین همه توزیع بشه.»

راوی: سردار عبدالله عراقی

۲۳

توی مقر انرژی اتمی، بعضی معاونت‌ها کولرگازی داشتند، بعضی پنکه. بعضی اتاق‌ها هم مثل اتاق شهید صادقی، هیچ وسیله‌ای نداشت. توی اتاقش نبود که مسئول آماد یک پنکه آورد گذاشت و رفت. پنکه را که دید پرسید «برای چی این رو آوردین؟» گفتند «اتاق شما نه کولر گازی داره، نه پنکه. گرمای هوا اذیت می‌کنه.» خندید و گفت «عیبی نداره. هر وقت برای همه معاونت‌ها پنکه و کولر آوردن، ما هم استفاده می‌کنیم.» پنکه را پس فرستاد.

راوی: سردار عبدالله عراقی

۲۴

تا من را دید، سر حرف را باز کرد و به گلایه گفت
 «سفارش ما رو به اخوی ات اسماعیل بکن.» پرسیدم
 «مگه حرفتون شده آقای خواجه پیری؟» گفت «نه
 بابا، این اسماعیل انگار شب و روز سرش نمیشه. یک
 وقت می بینی ساعت دوازده، یک شب زنگ می زنه.
 خب من هم این جا گرفتاری های خودم رو دارم. از
 صبح تا آخر شب درگیر کارم. وقتی هم می رم خونه
 تا میام سر بذارم زمین، تماس می گیره. هر چی
 میگم پدر آمرزیده بذار صبح پیگیری کن، میگه امام
 فرمودن جنگ در رأس اموره، شما خوابیدی؟ من هر
 زمان تشخیص بدم این جا نیازی داریم، زنگ می زنم.»
 راوی: حاج علی صادقی - برادر شهید

۱. دکتر محمد علی خواجه پیری، استاندار اسبق استان مرکزی

۲۵

نصف شب زنگ زد. از خواب بیدار شدم. گفت «برای پل‌های شناور پین می‌خوایم، ضروریه.» گفتم «آخه الان از کجا پین بیارم. کارخونه‌ها تعطیله. بذار برای فردا» جواب داد «نمیشه اگه قرار بود فردا زنگ بزنی به تونمی‌گفتم. ناسلامتی استانداری، زنگ بزنی مدیرعامل رو بیدار کن بگو جنگه، بچه‌ها توی منطقه احتیاج ضروری دارن، تا فردا باید به دستشون برسه.» پیگیر بودنش را که می‌دیدم، زبانم بند می‌آمد. همان کاری را می‌کردم که می‌خواست.

راوی: دکتر محمد علی خواجه پیری

۲۹

چند روز به عملیات بود. گردان، پوتین کم داشت. ساعت یک نصف شب، خسته و کوفته از رزم شبانه، رفتم اتاق ستاد. همه خواب بودند. آقامهدی نشسته بود و اسماعیل هم داشت قرآن می خواند. نشستیم کنارش و گفتم «برادر، نزدیک عملیاته، پوتین کم داریم. با کفش هم که همیشه رفت عملیات.» نگاه کرد و گفت «نداریم، ولی از قرارگاه پیگیری می کنم.» نزدیک اذان صبح پیک ستاد را فرستاده بود دنبالم. وقتی رسیدم داشت نماز می خواند. نمازش که تمام شد، گفت «برو تدارکات هر اندازه پوتین می خوای بگیر. شما که رفتی، همون موقع رفتم قرارگاه گرفتم.» چهار ساعت نشد.

راوی: سردار علی اصغر خانی

۲۷

هم ستادی بود، هم عملیاتی. چیزی از یک فرمانده لشکر کم نداشت. با بودنش مهدی زین‌الدین بدون نگرانی از اداره امور لشکر و با خیال راحت می‌رفت جلسه‌های قرارگاه یا شناسایی مناطق عملیاتی. آقامهدی که شهید شد، همه نگاه‌ها رفت سمت اسماعیل. اگر فرماندهی لشکر را قبول می‌کرد، از پشش برمی‌آمد؛ ولی زیر بار نرفت. به آقارحیم صفوی گفته بود «شما آقای جعفری رو معرفی کنین من همه جوره کنارشم.» همین‌طور بود، تا شهید شد.

راوی: سردار محمد میرجانی

۲۸

با شهادت آقامهدی، حاج غلامرضا جعفری را معرفی کردند برای فرماندهی لشکر. همانی شد که اسماعیل می خواست. همه را جمع کرد و گفت «برادرا، درسته آقامهدی از بین ما رفته، ولی لشکر و مأموریت هاش سر جاشه. تا دیروز شهید زین الدین بود، امروز آقای جعفری، اطاعت از ایشان برای همه واجبه.»

راوی: سردار عبدالله عراقی

۲۹

اسمش بود که ستادی است. روحیه‌ی ماندن در عقبه را نداشت. کارهای پشتیبانی را که به بهترین شکل انجام می‌داد هیچ، صبح عملیات آفتاب زده، سرو و کله‌اش توی خط مقدم پیدا می‌شد. تازه کارش در می‌آمد. با موتور یا با پای پیاده از این طرف به آن طرف، مشکلات گردان‌ها را بررسی می‌کرد. کمبود نیروها را، امکاناتی که لازم بود در خط مستقر شود، و انتقال شهدا و مجروحین به عقب را. تا کارها انجام نمی‌شد، آرام نمی‌گرفت.

راوی: سردار محمد میرجانی



با جواد عابدی حرفم شد. کار بالا گرفت. جر و بحث ادامه داشت که اسماعیل هر دوی مان را خواست. خیلی حواسش جمع بود. من شاهرودی بودم و جواد بچه‌ی قم. روی همین حساب، اول به جواد نهیب زد. بعد هم نصیحت‌مان کرد و گفت «شما دو تا، فرمانده گردان هستین. شب عملیات می‌خواین کنار هم بجنگین. این جر و بحث کردن‌ها چه معنی داره؟» حرف‌هایش که تمام شد، اول صورت من را بوسید، بعد صورت جواد را. شرمنده شدیم از برخوردش.

راوی: سردار علی اصغر خانی

۳۱

ساعت ده و نیم شب رسیدم قم. رفتم حرم زیارت. توی این فکر بودم که شب بخوابم و صبح حرکت کنم سمت منطقه. چشمم افتاد به اسماعیل. داشت زیارت‌نامه می‌خواند. سلام کردم. خوش و بشی کرد و گفت «صبح رسیدم قم. تا الآن جلسه داشتم، حالا هم اومدم یه زیارت بکنم و برگردم. ماشین هست، بیا با هم بریم.» تا خود مقرر نشست پشت فرمان، انگار نه انگار از صبح یک‌ریز مشغول بوده.

راوی: سردار علی اصغر خانی



دوازده، سیزده ساعت طول کشید تا رسیدیم. توی
 راه دو سه بار خواستم بخوابد و من رانندگی کنم،
 قبول نکرد. خستگی نداشت این آدم. وقتی رسیدیم
 رفت پی کارهایش. دم ظهر وضو گرفتم و رفتم سمت
 حسینیه. نشسته بود صف دوم، سر حال و قیلاق.
 پرسیدم «استراحت کردی؟» گفت «توی خواب و
 بیداری شاید دو سه ساعت، همون سه.»

راوی: سردار علی اصغر خانی



نشسته بودم پشت لودر و داشتم توی ارتفاع سنگر می‌کندم. باران شدیدی گرفت. زیر باران توی حال خودم بودم که دیدم یک نفر از رکاب لودر آمد بالا. اسماعیل صادقی بود. روبوسی کرد و نشست کنارم. خداقوتی گفت و دست کرد توی جیبش. یک اسکناس پانصد تومانی درآورد، نو و تا نخورده. داد دستم و گفت «می‌دونی این از کجا اومده؟ این اسکناس رو امام داده.» خستگی از تنم درآمد. از تبرکی امام، از احوال پرسی آقا اسماعیل، از این که زیر باران آمده بود سراغ من.

راوی: حسن اصفهانی مقدم

۳۴

ابهتی داشت برای خودش. قاطع حرف می‌زد. وقت عمل هم که می‌شد تا کار را به سرانجام نمی‌رساند، پا پس نمی‌کشید. با این همه وقتی نگاهش می‌افتاد به نوجوان‌های بسیجی، اشک چشمانش جاری می‌شد. چند باری پیش خودم گریه کرد. با دست توی سرش می‌زد و می‌گفت «اگه فردا خدا در مورد این بچه‌ها ازم سؤال کنه، چی بگم؟ من مثل مادر و پدر این‌ها هستم. مسئولم. باید حواسم باشه این‌جا که میان صدمه نخورن، کم و کسر نداشته باشن.»

راوی: جواد بادی

۳۵

جلوی در سنگر وسایل اضافی و غیر قابل استفاده را جمع کرده بودند بریزند دور. لابه لای شان چند جفت جوراب بود و شلووار. گفتم «آقا اسماعیل، فکر کنم بعضی از این‌ها قابل استفاده باشه، حیفه» گفت «ببین اگر چیز به درد بخوری پیدا کردی، برای منم بردار.» جوراب‌ها فقط کثیف بودند و گلی. دو جفت را حسابی شستم. یکی را خودم برداشتم یکی را هم دادم به اسماعیل. همین جوراب‌ها را تا مدت‌ها پوشید، رئیس ستاد لشکر.

راوی: احمد ثاراللهی

۳۹

تندی و از کوره در رفتن توی شرایط جنگ عادی بود. اسماعیل هم گاهی از این تندی‌ها داشت؛ ولی هیچ وقت بهمان برنخورد. می‌دانستیم چقدر زیر فشار است. کمبود امکانات، مشکلات پشتیبانی و ناهماهنگی توی کارهای خُلق هر کسی را تنگ می‌کرد. با این همه دلش دریا بود. یک‌باره می‌دید تمام قد ایستاده کنارت. دستی به سرت می‌کشید. لبخند می‌زد و می‌گفت «حالا که فکر می‌کنم می‌بینم حق با شما بوده.»

آدم را شیفته خودش می‌کرد با این کارهایش.

راوی: سردار مهدی صباغی

۳۷

بدجوری مجروح شده بود. جمجمه‌اش را عمل کردند. ده، بیست روزی بستری بود. مرخص که شد، آوردیمش خانه پدری. سفارش کردند باید استراحت کند؛ اما اسماعیل کارهای ستاد را که نمی‌توانست تعطیل کند. پیگیری‌ها را، تماس‌ها و هماهنگی‌ها را. سه، چهار تا خط تلفن از سپاه کشید. گوشی را گذاشته بود کنار دستش. مدام با این و آن تماس می‌گرفت و کارهای لشکر را هماهنگ می‌کرد. ستاد را آورده بود توی خانه. انگار نه انگار که آمده بود برای استراحت.

راوی: حاج علی صادقی - برادر شهید

۳۸

لباسش پاره شده بود. سوزن را نخ کرد و نشست به وصله زدن. گفتم «بابا ناسلامتی تو رئیس ستاد لشکری، این طرف و اون طرف جلسه میری، خوب نیست لباست وصله پینه‌ای باشه.» سرش را تکان داد و گفت «بزرگان دینمون وقتی که لباسشون پاره می‌شد، وصله می‌کردن و می‌پوشیدن، یعنی شما میگی من از اون بزرگواریها بالاترم؟»

راوی: سردار محمد حسین شکارچی

۳۹

عملیات بدر خیلی زحمت کشید. شاهکارش توی همین عملیات بود. فاصله چندین کیلومتری خط با عقبه، امکان پشتیبانی را سخت‌تر از هر عملیاتی می‌کرد، اما اسماعیل آن قدر کارش را خوب انجام داد و مهمات را به اندازه و سر وقت به خط رساند که وقتی دستور عقب‌نشینی آمد، لشکر ۱۷ آخرین یگانی بود که منطقه را تخلیه کرد.

آقامحسن برایش جای سؤال بود زیر آن همه آتش چطور دوام آورده ایم.

راوی: سردار محمد میرجانی



از روز اول عملیات خودش آمد توی منطقه. همه امکانات لشکر را روی پد مستقر کرد. دشمن هم انگار که گرا گرفته باشد، مدام آتش می‌ریخت روی همین نقطه. تیر و ترکش‌ها همه را مجبور کرده بود توی کانال یا سنگر بمانند، اما اسماعیل برای اینکه وضعیت را ببیند مدام روی پد حرکت می‌کرد، به خط سر می‌زد و برمی‌گشت. روی همین پد بود که مجروح شد. ترکش خورد پشت سرش. بعد سال‌ها راحت خوابید.

راوی: سردار محمد میرجانی

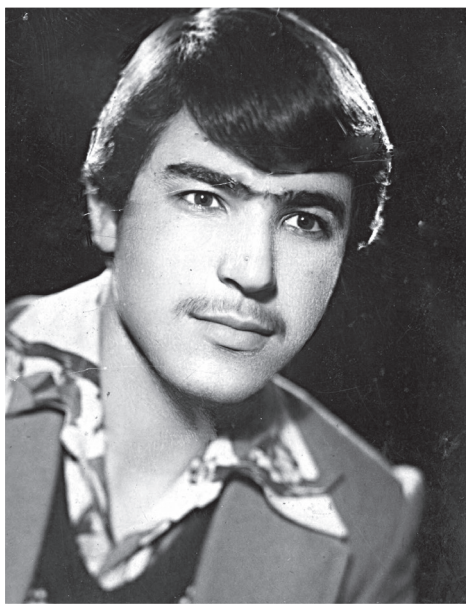
گزیده وصیت‌نامه شهید

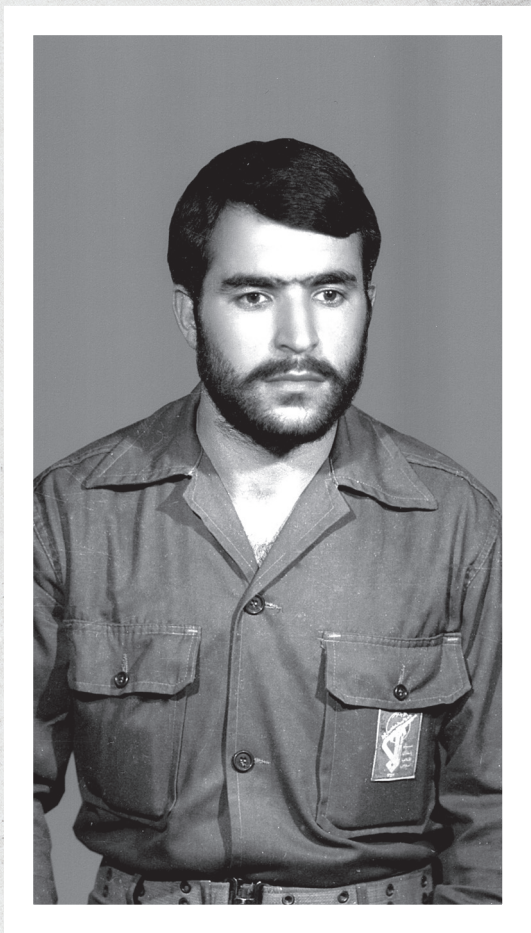
اگر مردم ضعفی می‌بینند به حساب کل انقلاب نگذارند به حساب یک اداره یا یک ارگان انقلابی یا به حساب همه روحانیون نگذارند. این طور قضاوت کردن درست نیست و ما با تمام وجودمان باید از این سنت‌های انقلاب حمایت کنیم تا محکم‌تر شود. دشمنان اسلام دست به دست هم داده‌اند تا اسلام را از بین ببرند. همه کفار یک طرف جمع شده‌اند و چهل میلیون مسلمان ایران با توکل به خدا یک طرف و دیدید چطور مسلمانان تا به حال پیروز شدند و می‌شوند. لذا برای چند قلم جنس که در کشور کمبود هست سر و صدا بلند نشود. ما برای پیشرفت اسلام قیام کردیم نه برای مسائلی دنیایی و رفاهی. ما قیام کردیم ملت دنیا را نجات دهیم. نگوئید انقلاب برای ما چه کرده بگوئید ما برای انقلاب چه کرده‌ایم.

اسماعیل صادقی

اگر مردم خفتن من بینند به حق. گلب انقلاب نلذارنه به حق. یک اراه یا یک ارگان انقلاب یا به حق. همه در کاینون نلذارنه
این طور قصاصت کردن درست نیست و ما با نام وجودمان باید از این ستمهای انقلاب حمایت کنیم تا حکمت برسد
دشمنان اسلام دست به دست هم داده اند تا اسلام را از بین ببرند همه کنار یک طرف جمع نشده اند. بهیچ میلیون مسلمان
ایران با توکل به خدا یک طرف و در بینه محصور مسلمانان تا به حال بیرون نرفته و می شوند لذا ایران چینه قلم جنسی که در کشور
کبود هست سروها بلند نشود ما ایران بیشترت اسلام قیام کردیم نه ایران مسائل دنیایی و رفاهی ما قیام کردیم
ملت دنیا را نبات دهیم نلویند انقلاب بران ما چه کرده بلویند ما بران انقلاب چه کرده ایم

به روایت تصویر





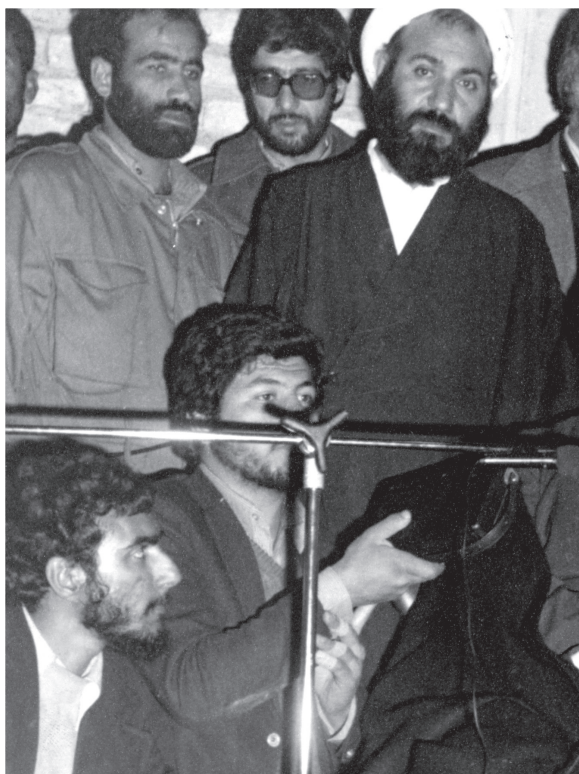
02





روستای بیده‌ند - زمین پدری، در حال دروی گندم
نفر دوم از چپ شهید اسماعیل صادقی



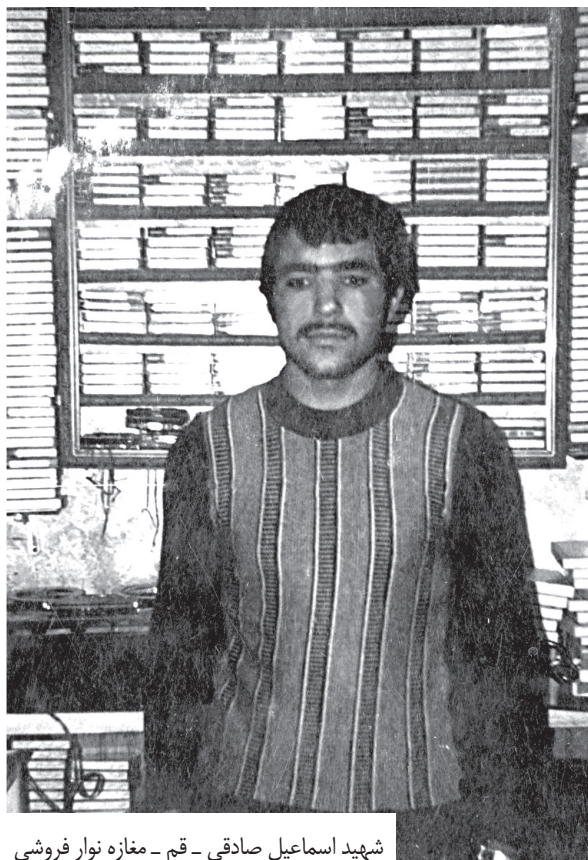


سال ۱۳۵۸ - مدرسه فیضیه

شهید اسماعیل صادقی در حال ضبط سخنرانی حضرت امام (رحمه... علیه)

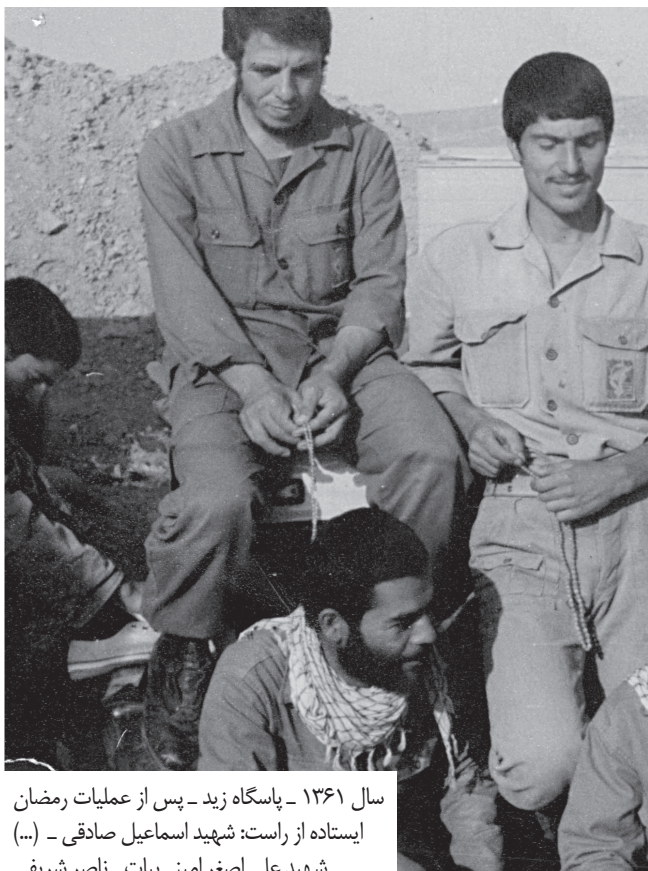


شهید اسماعیل صادقی - مسجد اعظم قم



شهید اسماعیل صادقی - قم - مغازه نوار فروشی





سال ۱۳۶۱ - پاسگاه زید - پس از عملیات رمضان
ایستاده از راست: شهید اسماعیل صادقی - (...)
شهید علی اصغر امینی بیات - ناصر شریفی





سال ۱۳۶۱ - منطقه عملیاتی والفجر مقدماتی
 ایستاده از راست: احمد فتوحی - محمدرضا توحیدی نیا
 شهید مهدی زین الدین - (...) - شهید اسماعیل صادقی - محمدرضا درگاهی

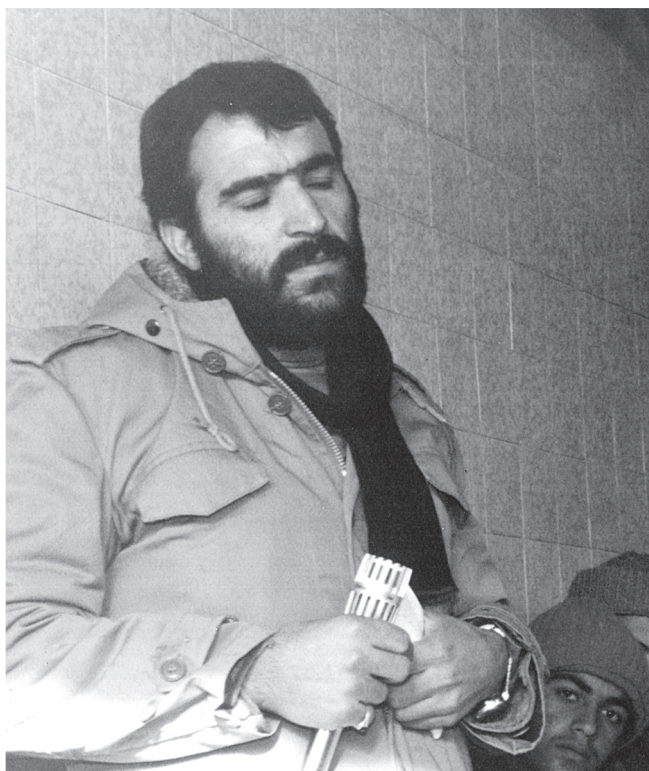




سال ۱۳۶۳ - مهاباد - کشتارگاه صنعتی

از راست: علی رنجبر - جواد طیبی - (...) - شهید اسماعیل صادقی - (...)





سال ۱۳۶۳ - کشتارگاه صنعتی مهاباد - مراسم یادبود شهید زین الدین
حاج غلامرضا جعفری در کنار شهید اسماعیل صادقی

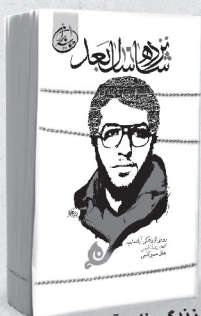




سال ۱۳۶۳ - مراسم یادبود شهید زین الدین
شهید اسماعیل صادقی در کنار برادر رحیم صفوی

منابع:

- اسناد و مصاحبه‌های موجود در موسسه فرهنگی حماسه ۱۷
- مصاحبه‌های موسسه راویان فتح با هم‌زمان شهید



زندگی نامه آزاده
شهید محمد رضا شفیعی



خطرات عشق شهدا به امام رضا
سط عاشقی ۳

تازه‌های نشر حساسه یاران



مجموعه کتاب‌های ستارگان حرم کریمه سرداران شهید استان قم

- شهید مهدی زین الدین
- شهید علی اکبر نظری ثابت
- شهید اسماعیل صادقی
- شهید احمد کریمی
- شهید محمد بنیادی
- شهید مجید زین الدین
- شهید جعفر حیدریان
- شهید علیرضا محمدی فردویی
- شهید عباس عاصمی
- شهید مصطفی کلهری

کتابهایی که بزودی
از نشر حساسه یاران منتشر می شود

کتاب جامع زندگی نامه و خاطرات سردار شهید مهدی زین الدین

ادامه مجموعه کتاب های ستارگان حرم کریمه

- | | |
|---------------------------|------------------------------|
| شهید محمد جواد دل آذر | شهید اکبر غلامپور |
| شهید جواد عابدی | شهید عباس حاجی زاده |
| شهید علی آخوندی | شهید حسین قاسمی |
| شهید علی اصغر امینی بیات | شهید سید محمد علوی |
| شهید محمد حسین کبیری | شهید غلامعلی محمدی فردویی |
| شهید ناصر جام شهریاری | شهید محمود منتظر |
| شهید سید احمد نبوی | شهید غلامعلی ابراهیمی |
| شهید محمد اویسی | شهید علی بیطرفان |
| شهید عباس اکبری | شهید سید محمد ابراهیم جنابان |
| شهید اکبر خرد پیشه شیرازی | شهید سید محمدرضا فیض |
| شهید سید محسن روحانی | شهید عبدالله معیل |
| شهید سید محمد میر قیصری | شهید عباس کروندی |
| شهید محمد حسین شیخ حسنی | شهید محمود احمدی تبار |
| شهید سید حسین سعیدی | شهید علی اکبر جمراسی |
| شهید محمود شاهی | شهید محمد جواد فخاری |
| شهید علی اسکندری | |

و ...